

پاسخ پرسش‌های مطرح شده تا تاریخ ۱۰ اردیبهشت ۱۳۸۵

سوال ۱: ما چرا از آگاهی می‌ترسیم؟

مصفا: این در کتاب‌ها آمده. برای این که ما یک‌مقداری تصویر، یک‌مقداری توهم را به حساب هستی روانی خودمان فرض می‌کنیم. حالا طبیعی است که من از آگاهی بترسم. آگاهی یعنی چی؟ یعنی این که من هستی‌ام مبتنی بر خیال است. و این وحشت‌انگیز است، این است که اجتناب می‌کنیم. یکی از دلایل سخت بودن خودشناسی همین است؛ که ما به دلیل این که نمی‌خواهیم متوجه بشویم که هستی‌مان عبارت از یک مقدار تصویر و توهم است، فرار می‌کنیم، از صحنه فرار می‌کنیم. این است علتش.

سوال ۲: من کتاب‌های شما را خوانده‌ام و به سبب قرائت آن‌ها هشیاری به من عطا شده که بتوانم آثار مخرب هویت فکری‌ام را ببینم. سوال من این است که چرا با توجه به این مسئله، من راه‌هایی از این افکار مخرب را نمی‌یابم. مثلاً با این که می‌دانم فرضاً مسابقه و رقابت چیز مخربی است، با این حال مفری از رقابت کردن با دیگران و به رخ کشیدن کارهای خود به آن‌ها نمی‌یابم یعنی باز هم کشش نسبت به این کارها دارم. خواهش می‌کنم راهنمایی بفرمایید.

مصفا: من فکر می‌کنم که باید هر چه بیشتر کتاب‌های من و کریشنامورتی را بخواند. البته در راس همه‌ی این‌ها عمق معنای قرآن را درک کند و عمق معنای مثنوی را. این‌ها کمک می‌کند به این که سبک بشود.

سوال ۳: از سخنان شما این گونه بر می‌آید که یک ارگانیسم هست با دو بُعد: بعد فیزیکی و بعدی که آن را فطرت می‌نامیم. قاعدتاً فطرت باید ارگانیسم را پیش ببرد، ولی در حال حاضر مغز یا فکر ارگانیسم را پیش می‌برد. این مانند این است که مثلاً دست یا معده هدایت‌کننده‌ی ارگانیسم باشد که این خود باعث بی‌نظمی‌هایی می‌شود. چون این‌ها عضوی بیش نیستند، نه پیش برنده‌ی ارگانیسم. آیا برداشت من صحیح است؟

مصفا: به نکته‌ی بسیار خوبی اشاره کرده است، توجه کرده است. این را من در جاهای دیگر به شکل‌های دیگری گفته‌ام. همان چیزی است که مولوی می‌گوید: "گوش گوید

من به صورت نگروم". راست می‌گویید، می‌گوید که مثل این که معده دارد این فطرت را پیش می‌برد. یعنی وقتی که ما اداره‌ی فطرت‌مان را به عهده‌ی ارگانسیم بگذاریم، دقیقاً مثل این است که همین معده و روده و مُخ و استخوان و خون و این‌ها اداره‌کننده‌ی فطرت ما هستند.

- یعنی یک جزئی می‌خواهد یک کلی را هدایت کند.

مصفا: هم یک جزئی می‌خواهد یک کلی را هدایت کند، هم بی‌تناسب، یک جزء بی‌تناسب.

سوال ۴: چرا ما به هم می‌گوییم: "به یادت هستم"؟ فرض کنیم به یاد هم باشیم، چرا می‌گوییم؟ اصولاً به یاد هم باشیم یا نباشیم چه تاثیری دارد؟

مصفا: خوب این هم یکی از جلوه‌های سوداگری است. چرا به همدیگر می‌گوییم "دوستت دارم"؟ اگر نگوییم چه می‌شود؟ ما در واقع سوداگری می‌کنیم. باید بگوییم "من به یاد تو هستم" تا تو هم بگویی "من هم به یاد تو هستم" تا احساس خلاءمان را بپوشانیم، احساس تنهایی و بی‌کسی‌مان را پنهان کنیم. اگر من توجه داشته باشم یعنی آگاه باشم به این که من داودی دارم، امیری دارم، روزبه و این‌ها که به یاد من هستند، که من را دوست دارند، یک مقداری از این سرگشتگی، گم‌گشتگی ضعیف می‌شود. - در حقیقت خودمان را تخدیر می‌کنیم.

مصفا: بله، خودمان را با این یادآوری‌ها تخدیر می‌کنیم.

سوال ۵: شما می‌گویید اندیشه‌ای که می‌اندیشد حقارت و تشخص دارای یک ماهیتند، یک اندیشه‌ی مفید است. ولی آیا در بطن یک هستی آلوده به تعبیر و تفسیر (هویت‌فکری) اندیشه‌ی مفید معنا دارد؟ به عبارتی مفید بودن این اندیشه در کادر هویت فکریست.

مصفا: بله، درست است. آیا توجه به این که یا اندیشه این که من اسیر یک پدیده‌ی بیگانه‌ام، اسیر سربازهای هیتلرم، به تشبیه من، این آیا مفید نیست؟ اندیشه بُعد مفید دارد.

سوال ۶: چرا ما به چهره، طرز صحبت کردن، زمین خوردن کسی و ... می‌خندیم؟
مصفا: ما اصولاً از ضعف دیگران، از ناتوانی دیگران لذت می‌بریم. این که من حتی با یکی گشتی می‌گیرم، زمینش می‌زنم چیزی گیر من نیامده، سوای بُعد پولی‌اش که گیر من مثلاً نمی‌آید. علت این که من لذت می‌برم و می‌کوشم، تلاش می‌کنم تا او را به زمین بزنم این است که وقتی او را در حالت ناتوانی، در وضع محروم‌شدگی ببینم، این به من یک نوع احساس توانایی نسبت به او می‌دهد. به این جهت لذت می‌بریم. این که او زمین خورده است یک نوع ناتوانی است، یک نوع مثلاً عدم تعادل است. یک چنین چیزهایی.

- هویت فکری اصولاً میل محروم کردن انسان‌ها را دارد.

مصفا: بله، احسنت. این هم یک نوع مشاهده محرومیت یک کسی است. از مثلاً حتی راه رفتن صحیح. ببین، شوخی مثلاً، شکلی از آزار است، شکلی از تحقیر است؛ این هم در همان مایه‌ها است که ما می‌بینم یک نفر می‌خورد زمین، یک نفر اشتباهی حرف می‌زند، ما می‌خندیم، مسخره می‌کنیم. علتش این است.

سوال ۷: جمله ای از کتاب تفکر زائد: "اگر ذهن شما مطلقاً Object نداشته باشد _ نه Object واقعی مثل درخت، و نه Object روانی مثل دانایی و ... _ کیفیت «لا» بودن و همین کیفیت عین بی «من»ی است" فکر می‌کنم ممکن است ذهن Object های روانی نداشته باشد (مثل ذهن کودک)، ولی چگونه ممکن است Object های واقعی نداشته باشد؟ وقتی چشم باز باشد، هر چیز در معرض دید، Object ذهن قرار می‌گیرد و وقتی بسته باشد، سیاهی و تاریکی پشت پلک‌ها Object ذهن است. هر چیز شنیده‌شده توسط گوش نیز همین‌طور. پس چگونه ممکن است انسان در حالتی قرار گیرد که هیچ‌کدام از حس‌های پنجگانه، Object ذهن قرار نگیرند؟

مصفا: اگر من تشنه‌ام نباشد، چرا به آب بیندیشم؟ وقتی تشنه‌ام است، می‌اندیشم. وقتی تشنه‌ام نیست چرا بیندیشم؟ یعنی اندیشه‌های واقعی هم زمانی ضرورت دارند و حضور دارند، که یک ضرورت اقتضا کند. اگر اقتضا نکند زیر سر هویت فکری است. هویت فکری ولگرد است، پرسه‌زن است، نمی‌خواهد آرام بگیرد. حتی زمانی هم که

دیگر موضوعی ندارد که به آن بیندیشید که مثلاً من حقیرم، من محرومم، من پدرم این کاره بود، من خودم این کاره بودم، [وقتی که این فکرها نیستند] شروع می‌کند به اندیشه‌های پرت و پلا. من مثلاً داشتم فکر می‌کردم که این داروی پروزسین که ایرانی‌اش را خریده‌ام، بعد از خریدن، داشتم فکر می‌کردم ایرانی‌اش بهتر است یا خارجی‌اش. بعد با خودم گفتم من که حالا خریده‌ام، دیگر برای چی فکر کنم، واقعاً چرا فکر کنم؟

سوال ۸: شما می‌گویید تنها راه، گسترش آگاهی است. ولی آگاهی‌ای که با یک ذهن دچار هویت‌فکری حاصل می‌شود (به قول شما) آگاهی نیست. یعنی آگاهی در کادر هویت‌فکری است. ولی حقیقتاً آگاهی نیست. پس با این حساب هیچ آگاهی‌ای برای انسان اکتیواندیش حاصل نمی‌شود. توضیح دهید.

مصفا: خود همین یک آگاهی است و آگاهی مفیدی است که من بدانم آگاهی‌هایم در حیطه هویت‌فکری است.

- سوال‌شان یک جور در تسلسل افتادن است. از نظر محتوی شبیه این جور سوالات خیلی هست.

مصفا: بله، می‌دانم. سوال‌شان سوال واقعی‌ای نیست. من آگاهم، خود همین که تو داری می‌نویسی نوعی آگاهی هست یا نه؟ همین.

- بله، دقیقاً.

سوال ۹: در انتهای فصل چهارم کتاب "با پیر بلخ" کسی از شما می‌پرسد: "شما فکر را برای حل مسئله خود یک ابزار نامناسب می‌دانید. انسان جز به وسیله فکر به چه طریق دیگری می‌تواند هر نوع مسئله را حل کند؟" شما در پاسخ، فقط قسمت اول را توضیح داده‌اید. یعنی "فکر برای حل مسئله" "خود" یک ابزار نامناسب است ولی پاسخی به سوال نداده‌اید. ظاهراً انسان یا دچار فکر جزئی یا همان اکتیواندیشی هست یا نیست. اگر نیست که فبها و اگر هست با یک ذهن جزئی و تکه‌تکه چگونه می‌توان واقعیت را دریافت کرد؟ آیا طریق دیگری جز فکر (که برای حل مسئله "خود" نامناسب است) وجود دارد که بتواند مسئله را حل کند؟

مصفا: بی‌فکری، غیبت فکر مسئله را حل می‌کند. همین. نمی‌دانم جواب را دادم. بدون فکر ماندن ذهن، یک نوع حل است. حل مسئله است.

- بعضی‌ها یک سوالاتی مطرح می‌کنند که مشخص است که این‌ها اصلاً در باغ نیستند. مثلاً سوالی را که در همین جا است ببینید:

سوال ۱۰: شما که وجود ارزشها را نفی می‌کنید، آیا "ارزش" غذایی را هم نفی می‌کنید؟

- منظورشان این است که گوشت این‌قدر ارزش غذایی دارد، تخم‌مرغ این‌قدر ارزش غذایی دارد و ...

مصفا: نه، این‌ها واقعیات است. اصلاً ارتباطی با حرف‌های من ندارد. این دیگر بهتر است اصلاً سوالی نکند. پیداست که در باغ نیست.

- بعد هم در ادامه نوشته که "لطفاً سوال مرا جدی بگیرید. ممکن است به رهایی بینجامد!" باز مثلاً سوال دیگری که مشخص است اصلاً در باغ خودشناسی و این مطالب نیستند نوشته‌اند که:

سوال ۱۱: با عرض سلام خدمت آقای مصفا. شما در تمام کتاب‌هایتان راههایی برای رهایی از نفس ارائه کرده‌اید. لطفاً راههایی را نیز برای تقویت نفس ارائه کنید. (خنده مصفا)

مصفا: اصلاً یعنی چی؟

- مشخص است که دوست‌مان اصلاً مطالب [کتاب‌ها] را خوب دریافت نکرده‌اند.

مصفا: تو خودت هر روز در حال تقویت نفس هستی، نیازی به کمک من نداری. نه؟! صبح که از خواب بیدار می‌شوی مگر کارت جز همین است؟! امروز وقتی می‌روی دانشگاه داری نفست را تقویت می‌کنی، از رتبه ۲ رسیدی به رتبه ۳ نفست را تقویت کرده‌ای، زمینت را متری ۱۰۰۰ تومان فروختی ۲۰۰۰ تومان نفست را تقویت کرده‌ای. اصلاً تمام زندگی ما تقویت نفس است. نه؟

سوال ۱۲: آقای مصفا، افسرده‌ام و کسی کتاب‌های شما را به من معرفی کرد. سوال من از شما این است: آیا فطرت می‌تواند پست باشد؟ بر اساس نام خانوادگی ام (پست‌فطرت‌نژاد) و این همه ناسزا که می‌گویند مثلاً فلانی به فلانی می‌گوید پست‌فطرت و این‌ها...

مصفا: نه، برای این که فطرت اصلاً معنا ندارد! متوجه‌اید؟ مثلاً ممکن است آن مقوا جنسش از این [مقوا] پست‌تر باشد ولی نمی‌توانیم به آن حالتی که به آن می‌گوییم "پست‌فطرت" به آن نگاه کنیم. جنس این مرغوب‌تر است، جنس این یکی نه. مثلاً این قند از آن یکی قند بهتر است، ولی "پست" به آن نمی‌خورد. به فطرت هم "پست" نمی‌خورد. اصلاً می‌خواهد پست باشد، می‌خواهد نباشد! می‌خواهید چه کارش بکنید؟

سوال ۱۳: با تشکر از زحمات بی‌شائبه‌ی آقای مصفا در زمینه‌ی خودشناسی ...

مصفا: زحمات بی‌شائبه؟! تو از کجا "بی‌شائبه" اش را فهمیدی؟ من اتفاقاً می‌خواهم بگویم که یکی از لم‌های خودشناسی و گسترش آگاهی توجه به کلمات است، به الفاظ است. مثلاً یک پسری برای من نوشته بود که "من خیلی خوشحالم که شما هنوز در قید حیات هستید، من نمی‌دانستم که شما در قید حیاتید". بعد من دارم بهش جواب می‌دهم که "قید" کلمه‌ی قشنگی نیست. بگو حیات دارید و آزادید، نه در "قید" حیاتید. "قید" یعنی اسارت. نه؟! خیلی مهم است که آدم به کلمات توجه کند، کلمه‌ی بی‌خودی به کار نبرد. اصلاً هویت فکری یک سلسله کلمات بی‌معنا است. من مثلاً فکر می‌کنم که سخاوت‌مندم این لفظ "سخاوت‌مند" چیه؟ کی درستش کرده است؟ - اصلاً توجه به آن چیزی که دارد می‌گوید نمی‌کند. همان خر برفت و خر برفت است دیگر. همه می‌گویند، ما هم می‌گوییم. می‌گوید "خوشحالم که شما در قید حیاتید". یعنی "اسیر" زندگی هستید!

ادامه سوال: با تشکر از زحمات بی‌شائبه‌ی آقای مصفا در زمینه‌ی خودشناسی، انسان از کجا متوجه می‌شود که رها شده است؟ آخر من احساس می‌کنم دیروز رها شدم.

مصفا: خیلی خوب، اگر رها شدی رنج نداری. یکی از علائمش این است که رنج نداری. که سوال نداری، که مسئله نداری. همین.

سوال ۱۴: با مرگ جسمانی طبعاً هویت فکری هم که واقعیتی جز توهم و تصویر ندارد (و در واقع حیاتی ندارد)، می‌میرد. در آن صورت فطرت هم آزاد می‌شود. زیرا انرژی واقعی‌ای به نام فطرت نمی‌تواند میرا باشد. حال فکر نمی‌کنید ما انسان‌های اسیر هویت فکری که هر چه تلاش می‌کنیم و نمی‌کنیم، نمی‌توانیم هویت فکری را وابسته و رها شویم، اگر خودکشی کنیم بهتر است؟ هم هویت را از بین برده‌ایم و هم فطرت را رها ساخته‌ایم. نظر شما چیست؟

- بعد اسم‌شان را هم گذاشته‌اند "عده‌ای متفق‌القول بر خودکشی!"

مصفا: جواب این است که خودکشی بر خلاف طبیعت است. حتی یک گیاه هم میل نابودی خودش را ندارد. ما یک گیاه فیلکوس را داخل اتاق گذاشته بودیم. دیدیم نور به آن نمی‌رسد. خودش را کشیده بود به آن طرف پرده که نور بهش برسد. یعنی انسان تا زمانی که وسایل حیات، ابزارهای حیات را دارد، باید از این‌ها نگهداری کند، یعنی خودشان از خودشان نگهداری می‌کنند؛ در این صورت از بین بردنش غیرطبیعی است. کما این که هیچ حیوانی گمان نکنم خودکشی کند. و انسان بدبخت خودکشی می‌کند، چه خودکشی‌ای!

سوال ۱۵: "متعین کردن" یا "تعین" یعنی چه؟ شما از این کلمه بسیار استفاده می‌کنید. جایگاه آن در سیستم شما چیست و "عدم تعین" چیست؟

مصفا: عدم تعین همان کیفیتی است که مولوی می‌گوید: "کنگره ویران کنید از منجنیق تا رود فرق از میان این فریق" کنگره یعنی این جوری، این جوری، [جدایی و تفکیک]، و تعین یعنی الفاظی که می‌گوید "این جعفر است"، "این داود است"، "این بخاری است"، "این دوربین است". اگر تمام این لفظ‌ها را ما برداریم، چی باقی می‌ماند؟ یک وحدت. نه؟ وحدت باقی می‌ماند. اگر الفاظ نبود تو می‌توانستی حس کنی، مثلاً تصور کنی که این جعفر است؟ الفاظ است که ما را جدا می‌کند، می‌گوید این، این است، آن، آن است. این جوابش است.

سوال ۱۶: گفته‌اید یکی از اساسی‌ترین کلیدهای رهایی عریان دیدن خویش است _ بدون تَخْدیر _ تَخْدیر به وسیله‌ی انواع لذت‌های سُکراًور. توضیح دهید.

مصفا: ما از دیدن خودمان فرار می‌کنیم. می‌ترسیم به خودمان نگاه کنیم؛ بنابراین به شکل‌های مختلف فرار می‌کنیم. یکی از راه‌های فرار، تخیل است. خودمان را به منگی بزنیم، یک حالت کمرختی در ذهن‌مان ایجاد کنیم؛ حالا عریان دیدن خود یعنی دیدن وجود خود. هر چه هست. بدون این ابزارهای تخیل؛ یعنی ما باید آن‌چنان شهامتی پیدا کنیم که خودمان را بدون تخیل نگاه کنیم. همین.

:. بخش دوم :.

سوال ۱: من می‌دانم که اجزاء تشکیل‌دهنده‌ی "خود"، حقارت، تخیل، متین بودن، مهربان بودن، نفرت و ... است. شما می‌گویید باید با کلّ ساختمان، طرف و رو به رو شد. ولی در هر لحظه من می‌توانم فقط یکی از اجزاء را دارا باشم و نمی‌توانم کلیت ساختمان را ببینم. چگونه می‌شود ذهنی که اسیر هویت‌فکری است با کلّ ساختمان طرف شود؟! در صورتی که در هر لحظه، ذهن، در چنگال "من" بخصوصی است؟ یعنی شما از یک ذهن هویت‌فکری انتظاری ناممکن دارید. اگر من می‌توانستم با کل ساختمان رو به رو باشم، در آن صورت در آخر خط بودم. این همان ایرادی است که شما از سیستم کریشنامورتی می‌گیرید. توضیح دهید.

مصفا: دو تا سوال بود. اولش که یک سوال دیگری مطرح می‌کند. اصل حرف من این است که من تصوّر می‌کنم در این اتاق یک شبخ وجود دارد: حالا ما معمولاً این‌جوری می‌بینیم که می‌گوییم حالا اول دستش را از بین ببرم، بعد پایش را، بعد معده‌اش را، بعد کله‌اش را، بعد ناخن‌هایش را، بعد فلان و فلان. من حرفم این است که یک‌باره حس کن، درک کن که اصلاً این شبخ است، خیال است. خیال را ذره ذره چگونه می‌شود از بین برد؟! تو توجه کن که کلّ شبخ را داری خواب می‌بینی. حال آنکه اکثراً، مخصوصاً روانشناس‌ها، می‌گویند که حالا افسردگی را چه‌جوری از بین ببریم، بعد احساس حقارت را چه‌جوری از بین ببریم، بعد خشم را چه‌جوری از بین ببریم، بعد ترس را چه‌جوری از بین ببریم... مثل این که دقیقاً بگویند که حالا دست [شبخ] را اول از بین ببریم، بعد پایش را از بین ببریم، بعد کله‌اش را از بین ببریم و از این چیزها.

- سوال ایشان دقیقاً این است که ذهن در هر لحظه با یکی از این خیال‌ها روبه‌رو است. حالا ما چه‌طور امکان دارد که با کلّ ساختمان روبه‌رو بشویم؟

مصفا: تو توجه کن که کلّ ساختمان یک توهم است، یک رویا است.

سوال ۲: با توجه به اینکه انسان هویت‌فکری از همه چیز یک اتوریته می‌سازد و مضر بودن اتوریته‌سازی در ذهن، آیا خداوند برای ما انسان‌ها یک اتوریته نیست؟

مصفا: خداوند انسان را آزاد می‌خواهد. خداوند مهربان است. خداوند عشق است. خداوند از فطرتش به ما داده و نمی‌خواهد که ما اسیر باشیم. ارتباط ما با خداوند باید مبتنی بر عاشق و معشوق باشد یا حتی عاشق... نه، مبتنی بر عشق باشد، نه عاشق و معشوق. چون عاشق و معشوق جدایی است؛ انرژی عشق.

- آقای مصفا، من فکر می‌کنم محتوای سوال ایشان این است که ما یک خدای ذهنی داریم و از او یک اتوریته ساخته‌ایم...

مصفا: احسنت، خوب جواب دادی، داود. می‌گویند که یک خدای واقعی ماورای هرگونه اندیشه وجود دارد، در حال حاضر هم یک خدا وجود دارد که تصوّر من این است که نسبت به من عشق دارد. نسبت به من توجه دارد. نسبت به من مرحمت خاص دارد که نگذاشت من در بیمارستان شرکت نفت بمیرم. توجه خاص به من دارد که من در جابان زمین خریدم متری ۱۰۰۰ تومان حالا شده متری صد هزار تومان. همین. این دو تا خدا با هم فرق می‌کنند. من از یک خدای ذهنی یک اتوریته ساخته‌ام.

سوال ۳: شما در کتاب آگاهی گفته‌اید که ملامت است که باعث ترک سیگار می‌شود و ملامت هم اصولاً چیز مفیدی نیست. ولی آیا ترک سیگار یک پدیده مفید نیست؟ حالا چه به وسیله ملامت باشد چه به وسیله چیز دیگر. توضیح دهید.

مصفا: من یک چنین چیزی گفته‌ام؟ گفته‌ام به وسیله ملامت سیگار را ترک کنید؟

- فکر می‌کنم در کتاب "آگاهی" - اگر اشتباه نکنم - نوشته‌اید که وقتی کسی که سیگار را ترک می‌کند، در حقیقت با فشار ملامت (که نام آن را "اراده" می‌گذارند)، سیگار را ترک می‌کند. ولی باطن "اراده" ای که معمول هست، همان ملامت کردن خود

است. انسان با ملامت خود، خودش را وادار می‌کند که یک کاری را انجام بدهد، مثلاً سیگار را ترک کند ولی پشتش فشار ملامت است. حالا ایشان می‌نویسند که حالا بر فرض که ملامت چیز مفیدی نیست، اما آن نتیجه‌ای که می‌دهد (یعنی ترک سیگار) که خوب مفید است!

مصفا: من می‌گویم که خرد را عامل ترک سیگار قرار دهیم، نه ملامت را. چه مانعی دارد که خرد را به جای ملامت عامل ترک سیگار قرار دهیم؟ این نکته برای من خیلی اهمیت دارد، این که حضرت محمد می‌فرماید که "اصل فایده محوری را معیار قرار بده. هر حرکتی که در آن فایده هست بکن و اگر نیست نکن". [سیگار کشیدن] فایده دارد؟ نه. خرد و فایده [را معیار قرار بده]. حالا چرا با ملامت [سیگار را] ترک کنی؟ اگر تو نتوانی با خرد ترک کنی، با ملامت نمی‌توانی ترک کنی. چون ملامت انرژی را ضعیف می‌کند.

سوال ۴: شما گفته‌اید اگر کسی بخواهد از چیزی مثلاً ریاضی سخن بگوید، خودش باید بلد باشد. پس قاعدتاً شما نیز که از آگاهی و راه‌های رهایی سخن می‌گویید، رهایید. حال سوال این است که مگر نه انسان هویت فکری برای مسائل روانی از همین قبیل به حافظه‌اش رجوع می‌کند؟ پس جز این است که شما هم برای ترسیم دقیق هویت فکری که حال آن را ندارید، به حافظه‌تان رجوع می‌کنید؟! پس آیا شما نیز دچار هویت فکری هستید؟ اگر نیستید که هیچ، و اگر هستید، چرا از آگاهی سخن می‌گویید؟ متشکرم.

مصفا: این اتفاقاً سوال بدی نیست. من می‌توانم رها باشم و از انسان هویت فکری به عنوان یک واقعیت صحبت کنم. اگر جز این باشد، پس تمام پیغمبران در ارتباط با حقیقت نبوده‌اند. یعنی سوال جامع می‌شود و مشمول مولوی و کریشنامورتی و ایکس و ایگرگ و همه می‌شود. انسان می‌تواند اسیر هویت فکری نباشد. [البته] این به آن معنا نیست که من الان دارم ادعا می‌کنم که اسیر هویت فکری هستم یا نیستم، ولی می‌گویم اگر انسان رها هم باشد، می‌تواند کیفیت‌های یک انسان غیر رها را بشناسد. همان گونه که می‌تواند، فلان چیز را بشناسد.

سوال ۵: راه‌های رسیدن به خدا به اندازه‌ی انسان‌هاست، (حدیثی است). ولی از بیانات شما این‌گونه برمی‌آید که جز درک چند اصل کلی، راه دیگری وجود ندارد. پس این راه‌هایی که گفته شده به اندازه‌ی انسان‌های روی زمین است، چیست؟

مصفا: من یک چنین چیزهایی نگفته‌ام که فقط چند تا راه وجود دارد. این جوابش است.

سوال ۶: با سلام خدمت آقای مصفا من قاضی دادگاه هستم. سوال این است: آیا با وجود این که من یک انسان اسیر نفس هستم، آیا می‌توانم قضاوت صحیح داشته باشم؟ مسلماً خیر. پس با این وجود هیچ کدام از قضات نمی‌توانند قضاوت عادلانه و صحیح داشته باشند. در این صورت با مجرمان چه باید کرد؟ دزدها، قاتلان، کسانی که برای دیگران آزار و ناامنی به وجود می‌آورند. ضمناً قانون نمی‌تواند زنده باشد. شما در کتاب زندگی و مسائل مثال کسی را زده‌اید که به اتهام دزدی گرفته‌اند و او می‌گوید من فقط از مال قبلاً دزدیده شده‌ای این کیف را برداشته‌ام. (صفحه ۱۳۵ تا ۱۳۶ کتاب زندگی و مسائل) موارد این تپپی را چگونه قانون‌مند قضاوت کنم؟

مصفا: درست است که مثلاً کسی که رفته از آن فروشگاه دزدی کرده است خوب ندارد و دیده است که آن‌جا زیاد هست رفته برداشته است، اما جامعه هم بی‌تقصیر است. یعنی مردی هم که رفته یک نفر را کشته است بی‌گناه است. جامعه هم بی‌گناه است. یعنی ما باید در حال حاضر که انسان خودش قانون خودش نیست، یک قانون‌هایی برای اداره‌ی جامعه وضع کند.

سوال ۷: می‌گویند انسان باید فطرتش را از دست بدهد و بعد آن را بدست بیاورد تا حالت هویت‌فکری را هم تجربه کرده و بشناسد و در آن صورت قدر فطرت خود را بداند. اگر تو حالت دوری از فطرت را تجربه نکنی هر آن ممکن است بر اثر القاءات شدید جامعه دچار نفس شوی ولی اگر از هویت‌فکری رها شده به فطرت بازگشتی دیگر حاضر نخواهی شد به هویت‌فکری بازگردی. زیرا آن را تجربه کرده‌ای و مصیبت‌های وخامت‌بار آن را درک کرده‌ای. همان‌طور که:

"آنکه در چه زاد و در آب سیاه / او چه داند لطف دشت و رنج چاه"

کسی هم که در فطرت رشد می‌کند چون مصیبت‌ها و رنج‌های هویت‌فکری را نمی‌شناسد هر آن ممکن است دچار آن شود. از مسیح پرسیده شده چه کسانی به ملکوت خداوند (فطرت) راه می‌یابند؟ می‌گوید: "هنگامی که مانند این کودک شوی" یعنی باید از دستش بدهی بعد به دست آوری. نظر شما چیست؟

مصفا: سوال‌شان سوال دقیق و روشنی نیست و غیر مفید است. نه؟ اصلاً معلوم نیست چه سوالی نکرده‌اند.

سوال ۸: بعد از مرگ مصفا، بر سر آن منبع آگاهی و عشق که ما با نام "مصفا" آن را می‌شناسیم، چه پیش خواهد آمد؟ آیا دنیای دیگری _ چه می‌دانم زندگی دیگری _ در کار است؟ نگویید شما الان آن را درست کنید، به بعد کاری نداشته باشید. (اگر چه این حرف هم درست است). شما در حرف‌هایتان طوری اظهار داشته‌اید که انگار دنیای دیگری وجود ندارد. در این صورت تلاش برای رهایی چیست؟ گیرم این هم چند سال زندگی در فطرت، بعدش چه؟

مصفا: سوال ایشان هم روشن نیست. حرف مصفا این است که تو داری زندگی می‌کنی، داری راه می‌روی، چشمانت را هم بسته‌ای و داری راه می‌روی. چشمانت را باز کن و راه برو. یا یک تشبیه دیگر این است که یک کوله‌پشتی سنگ را هم گذاشته‌ای این‌جا [بروی شانه‌ات]. این را بیندازش پایین و برو. مولوی هم همین را می‌گوید: "حیف نبود که این جوال مرده‌ریگ می‌کشی و باشد آن هم پر ز ریگ؟! " مرده‌ریگ یعنی میراثی. می‌گوید که این جوال مرده‌ریگ را به دوش می‌کشی در حالی که پر از ریگ هم است.

- یعنی هم میراثی است و هم در عین حال پر از ریگ و سنگین است و مکافات دارد.

سوال ۹: اکثراً می‌گویند در عرفان، به شدت از شهوترانی پرهیز کنید. آیا شهوترانی همان ارضاء انرژی جنسی است؟ چرا این همه در تمام مذاهب و آیین‌ها و باورهای عرفانی از ارضاء غریزه‌ی جنسی ممانعت می‌کنند و آن را چیزی در مایه‌های مانعی برای دستیابی به رهایی می‌دانند؟

مصفا: اتفاقاً این سوال بارها به ذهنم خطور کرده که از یک نفر بپرسم که آیا، اولاً من این جواری استنباط می‌کنم که حیوانات فقط برای تولید مثل جفت‌گیری می‌کنند و جز این رابطه‌ی جنسی دیگری ندارند یا به عبارت دیگر به نظرم حیوانات سالی یک بار بیشتر نزدیکی ندارند، آن هم برای تولید مثل. ولی بعضی حیوانات سالی یک بار، من یادم است بعضی حیوانات مثل الاغ و اسب سالی یک بار [بیشتر نزدیکی نداشتند]. آیا حیوانات جز برای تولید نسل ارتباط غریزه‌ی جنسی دیگری هم دارند؟ اگر دارند پس آن وقت انسان هم به نحو اولی دارد. این را من می‌خواستم بپرسم که اگر ارتباط جنسی حیوانات فقط برای تولید نسل است، آیا انسان هم این طور نیست؟ من حالا اتفاقاً یک سوالی هم که باید جوابش را بدهم این است که مثلاً الان هر نوع بررسی که می‌کنم باید با توجه به این باشد که انسان بیمار است. یعنی این که دارم از یک انسان دور شده از اصالت و فطرت صحبت می‌کنم و بنابراین نمی‌شود قاطعانه گفت که این طور هست یا آن طور نیست. متوجه هستید منظورم چیست؟ یعنی ممکن است وقتی که انسان سالمی شد، این تعدّدطلبی در مرد، در نر آن گونه نباشد که اکنون هست. ممکن است. متوجه هستید منظورم چیست؟ یعنی ما الان نمی‌توانیم بر اساس انسان فعلی نظر بدهیم، قضاوت کنیم چون انسان فعلی غیرطبیعی و بیمار است. در این رابطه اولین سوالی که می‌خواهم مطرح کنم این است که اصولاً انسان اگر چگونه باشد طبیعی است؟ ذاتی است؟ اگر چگونه زندگی کند، درست و اصیل است؟ یعنی مثلاً فرض کن انسان خلق شده برای شهوترانی؟، برای خدانشناسی؟، برای لذّت‌طلبی؟، برای سعادت‌مند بودن؟، برای کمک به هم‌نوع؟؛ بعد این پاسخ را می‌دهم که فعلاً ما نمی‌توانیم جواب این‌ها را بدهیم. اول باید ناپاکی‌هایمان را پاک کنیم تا بعد بتوانیم به این سوال جواب بدهیم.

سوال ۱۰: آقای مصفا، جریان این فرشته‌ها و ملائک مثل ملک‌الموت و ... که در آسمان‌ها زندگی می‌کنند چیست؟ قضیه‌ی این هفت آسمان و هفت زمین چیست؟ این فرشته‌هایی که خوب و بد آدم را می‌نویسند برای روز جزا. اصلاً روز جزا چیست؟ به نظر می‌رسد شما بعضی از حرف‌هایتان را نمی‌توانید رُک و مستقیم بگویید. مثلاً آیا موجودی جدا از طبیعت و انسان به نام "خدا" وجود دارد؟ چرا شما بعضی از این خرافات و عقاید پوچ را با صراحت رد نمی‌کنید؟

مصفا: من سعی می‌کنم که حرفی که می‌زنم مفید باشد و اگر مفید باشد به یک شکلی می‌گویم و اگر غیر مفید باشد چرا بگویم؟ اتفاقاً در رابطه با فرشته و شیطان، ملاصدرا و استادش میرداماد بحثی داشته‌اند. شاگردها از آن‌ها می‌پرسند که اگر شیطان بد است، چرا خدا آن را آفریده. بعد میرداماد جواب می‌دهد که خدا شیطان را نیافریده است، و اصولاً این تصوّر غلطی که ما از شیطان داریم این است که فکر می‌کنیم شیطان یک پدیده است، یک انسان است، یک موجود است در آسمان‌ها. بعضی‌ها معتقدند که روی شانه انسان است حال آن که – [میرداماد] خوب جرات کرده است که مثلاً ۱۰۰۰ سال پیش این حرف را بزند- شیطان یعنی عقل مخرب و فرشته یعنی عقل مفید. این را ملاصدرا و آن‌ها گفته‌اند.

.. بخش سوم ..

سوال ۱: در جامعه‌ی سالمی که شما وصف می‌کنید (جامعه‌ی رها از هویت فکری)، جامعه‌ای که حتی نیازمند به نگریستن به "گلها و ریاحین نیست چرا که باغها در اندرونند"، فکر نمی‌کنم انسان احساس نیازی به اختراع و اکتشاف مثلاً هواپیما و فضاپیما و انواع ماشین‌ها داشته باشد و فقط یک گوشه کنج خانه بنشیند. زیرا که همه چیز برایش کافیست. آیا جز این است؟

مصفا: این سوال جالبی است. من می‌خواستم یک جایی این را بنویسم که این که من فکر کنم به گل‌ها نگاه کنم فرق می‌کند با این که من فکر کنم و برق را اختراع کنم؛ برق لازم است، فکر اسباب نیاز است، وسیله رفع نیاز است و هر جا نیاز دارم باید فکر کنم. مثلاً این سقف این جا چگّه می‌کند باید فکر کنم که رفعش کنم؛ این فرق می‌کند با این که من فکر کنم که این آسمان چه قدر زیبا است.

می‌دانید منظور این جور سوالات این است که این‌ها می‌گویند هویت فکری باعث پیشرفت آدم است، حالا اگر ما هویت فکری را حذف می‌کنیم دیگر اختراع و رفاه و کامپیوتر و همه این‌ها وجود نخواهد داشت.

مصفا: بدبختی انسان هویت فکری این است که فکر می‌کند اگر این هویت را از دست بدهد، انگیزه‌ای برای پیشرفت ندارد. در حال حاضر برای انسان هویت فکری این‌طور است ولی اگر انسان اسیر هویت فکری نباشد و نتیجتاً اسیر مقایسه و رقابت نباشد، اگر در بند این نباشد که من باید موفق بشوم، یک کیفیت دیگری بر ذهن و وجودش حاکم می‌شود که آن اصلتش است. مثلاً من الآن جان می‌کنم تا یک مسئله ریاضی را حل کنم تا در کنکور دانشگاه قبول شوم. حالا اگر من جان نکنم و این کنکورها هم وجود نداشته باشد، آیا من ذهن ندارم که بیندیشد؟ ذهن ابزار اندیشیدن است، یعنی نمی‌تواند نقش خودش را از دست بدهد.

- خودش خود به خود عمل می‌کند.

مصفا: خودش خود به خود عمل می‌کند. در حال حاضر عملش فقط مخرب است.

سوال ۲: با این فرض که بر اثر آگاهی‌هایی، هر چند نسبی، نسبت به "خود"، و درک این موضوع که من صلاحیت تربیت را ندارم، بتوانم طوری با بچه‌ام برخورد کنم که هویتم را منتقل نکنم، برای دور ماندن این کودک از عفریت نفس و دوری از رابطه با جامعه چه باید کرد؟ آیا در غار زندگی کنیم؟ کودکی که در رابطه با جامعه نباشد آیا مشکلی برایش در ارتباط با جامعه و دیگران ایجاد نمی‌شود؟

مصفا: اولاً اگر تو ببینی که در تهران وبا آمده با بچه‌ات چه کار می‌کنی؟ در درجه‌ی اوّل سعی می‌کنی بچه‌دار نشوی؛ حالا زن هم بگیری - خوب اجتناب ناپذیر است آدم بالاخره یک گزینه دارد، نیاز دارد. یعنی نر و ماده در واقع مکمل همدیگرند، نیازمند همدیگرند. بچه در درجه اوّل می‌توانیم در این دنیای وبازده ایجاد نکنیم. حالا جامعه وبازده است و ما هم بچه‌دار شده‌ایم: تا آن جایی که می‌توانم از این عوامل آلوده‌کننده دور نگاه‌اش می‌دارم. همین. جز این چه بگویم.

سوال ۳: آقای مصفا شعر عرفانی دیگر چه جور شعری است؟ مثلاً می‌گویند شعر حافظ و سعدی و باباطاهر و ابوسعید ابوالخیر و کی و کی عرفانی است. ما که در این اشعار چیزی جز مدح و ستایش معشوق (که حتماً چیز مالی هم بوده) یا شکایت و سرخوردگی از معشوق (که باز هم حتماً چیز مالی بوده)، ندیدیم. جز چند بیت مفید از هر کدام‌شان (آن هم یحتمل در رفته). مدح حافظ از مثلاً خدا یا مثلاً معشوقه‌اش به چه

کار من می‌آید- وقتی من در تیرگی نفسم- ؟ آیا این اشعار به اصطلاح عرفانی به جای مدح و ستایش معشوق (که من درکی از آن حالت ندارم)، بهتر نیست که کمک کند به زدودن تیرگی از ذهن؟

مصفا: این جواب ندارد. به من چه! برود از حافظ بپرسد! چرا از من سوال می‌کند؟! ادامه سوال: آیا رهایی کیفیتی شکایت‌گونه و ناراضی دارد ؟ آنجا که حافظ می‌گوید: "زان یار دلنوازم شکریست با شکایت" یا:

"سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی"

مصفا: البته این آقا که سوال کرده - که من به شوخی به او می‌گویم برو از خودش بپرس - سوالش بد نیست. می‌گوید این‌ها محتوای عرفانی ندارند.

- نه، ای بسا فهم ما اجازه نمی‌دهد.

مصفا: ولی خوب باز هم من به جای آن آقا این پاسخ را می‌دهم که: باید مفید باشد، قابل استفاده باشد.

- شعر قابل استفاده باشد؟

مصفا: هر چی، شعر یا ...

- مفید حتماً ... منتها می‌گویم که ما باید بفهمیم. عدم درک من، دلیل بر نامفید بودن آن نیست.

مصفا: درست است. این شعر حافظ:

"در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود از کوچه‌ای برون آی ای کوكب هدایت"
قشنگ است ها!

سوال ۴: سلام. چند کتاب شما را خواندم و همچنین از کریشنامورتی. و باور دارم که آن‌چه حجاب حقیقت می‌گردد "من" است. آن‌چه برداشت کردم این است که برداشتن و شکستن حصار "من" تنها به توسط کنترل فکر و مراقبت دائم آن است. آن‌چه شما

پیشنهاد می‌کنید این است که از تفکر پاسیو استفاده کنیم یا بهتر بگوییم آن‌چه را می‌شنویم بدون تجزیه تحلیل فقط ناظر باشیم، عاری از هرگونه قضاوت و تجزیه و تحلیل. اما مثالی بزنم: من حس گرسنگی دارم و عادت به گل خوردن. شما لقمه‌ای می‌دهید و می‌گویید: بدون جویدن بلع. ذهن من عادت کرده هر خوراک را با دندان‌های خود تجزیه تحلیل کند، با آمیختن با بزاق ارزش‌های اندوخته نرم کند و زبان نفس با قیاس طعم‌ها تصمیم بگیرد که قورت بدهد یا نه. بدون شک این لقمه چندان تلخ به نظر می‌رسد که بلعیدن را اگر نگوئیم ناممکن، بلکه طاقت‌فرسا می‌کند. حتی شما زمانی که به موسیقی گوش می‌کنید ذهن بلافاصله با قیاس، مثلاً موسیقی کلاسیک را خشک می‌بیند یا از موسیقی کوچه‌بازاری بدش می‌آید. سوال من این‌جاست که ذهن بدون تجزیه و تحلیل و قیاس با داده‌های قبلی، قادر به درک نیست و من چگونه می‌توانم مطالب شما را بشنوم و هیچ تجزیه تحلیلی روی آن نگذارم؟ (واقعیت این‌جاست که نتوانستم حق مطلب را ادا کنم. امیدوارم روزی در حضورتان باشم و شاید آن‌چه را می‌فرمایید به تمامی درک کنم زیرا می‌دانم سوالم از عدم درک کامل نشأت گرفته). با آرزوی توفیق.

مصفا: خوب خلاصه سوال‌شان چیست؟

- ایشان می‌گویند من مطالب شما را بدون تجزیه و تحلیل و بدون تعبیر و تفسیر نمی‌توانم گوش کنم.

مصفا: بله، بدون تعبیر و تفسیر، آن هم تعبیرهای اعتباری. من واقعیتهای را رد نکرده‌ام.

سوال ۵: به گفته‌ی شما و مولوی دو جهان هست :

" این جهان نیست چون هستان شده وان جهان هست بس پنهان شده "

جهان درون یا فطرت و جهان برون. فرض بگیرید کودکی را دور از محیط مقایسه و تعبیر و تفسیر بتوان رشد داد، اما او چگونه می‌تواند در فطرت خود بزید وقتی می‌بیند تمام مشغولیت انسان‌های پیرامونش به برونی‌هاست؟ که به تعبیر مولوی "آفات" محسوب می‌شوند؟ درواقع سوای تعبیر و تفسیر، او معتاد به برونی‌ها می‌شود. مثل ساختن انواع اسباب‌بازی‌ها، بازی‌های کامپیوتری، فیلم‌های کارتون و برنامه‌ی

تلویزیونی، شهربازی‌ها و انواع اشتغالات دیگر. آیا سوای تعبیر و تفسیر، عادت دادن کودک به این اشتغالات و این‌که اجازه ندهیم کودک در خلوت خود باشد، مخرب نیست؟

مصفا: قسمت آخر سوال‌شان روشن نیست.

- برخی سئوالها ملغمه‌ای است با چیزهای عجیب و غریب!

مصفا: [سوال] غاطی است.

سوال ۶: شما می‌گویید "حقیر" و "متشخص" هیچ کدام واقعی نیستند بلکه نتیجه‌ی توهمات ما در طول سالیان دراز و القای جامعه به فرد هستند و این که من یا واقعاً حقیرم و تو با گفتن حقیر نمی‌توانی به منی که در فطرتم مثلاً حقارت هست بگویی متشخص شو، و اگر در فطرتم نیست، پس تو که یک عامل بیرونی هستی نمی‌توانی صفت حقیر را به من بدهی. پس می‌توان چند چیز گفت: یکی این که هیچ چیز جز خصوصیات فطری در انسان نیست و این که با این حرف‌ها اصلاً نمی‌توان خصوصیات یک فرد را با توجه به رفتارش مشخص کرد. و آیا این که نمی‌توان هیچ صفتی را اکتساب کرد یعنی منی که همیشه خسیس بوده‌ام، اگر یک بار زوری خودم را مجبور به بخشش کنم بعد طعم شیرین آن را بچشم و از آن به بعد بخشنده شوم؟ یعنی همه‌ی تلاش‌های انسان در جهت دور کردن خصوصیات بد از خودش هیچ می‌شود. یعنی تمام نصیحت‌های قرآن در راستای حرکت از ظلمت به سوی نور هیچ و پوچ می‌شود. البته این‌جور حرف زدن به قول خودتان از باب مسامحه است. - خلاصه‌ی حرف‌شان این است که اگر انسان خودش را مجبور کند که بر خلاف هویت فکری حرکت کند، این مجبور کردن مفید است.

مصفا: اتفاقاً من در یک جایی یک چنین چیزی را گفته‌ام. اگر بتواند، بله در طویل مدت مفید است. یعنی اگر در تضعیف هویت فکری تاثیری نداشته باشد، یک اثراتی دیگری دارد که آن اثرات مفید است. و آن این که انسان به خودش و جریانات زندگی مسلط بشود. مثلاً یک نفر به من گفت "احمق"، "پدرسوخته". بعد من بلادرنگ جواب می‌دهم از ترس این که بدون هویت نمانم، هویت زنده باشد. حتی جرات این را ندارم که یک ثانیه معلق بماند، بلاتکلیف بماند. باید فوری بگویم "پدرسوخته خودتی" تا

هویت "قوی و نیرومند من و توانای من" پایدار بماند! حالا اگر من بیایم این تمرین را بکنم که "خیلی خوب، جوابش را می‌دهم. اما اقلّ دو دقیقه صبر کنم. چه می‌شود؟، چه اتفاقی می‌افتد؟" این حداقلّ فایده‌اش این است که بر روابط مسلّط می‌شوم. رفته رفته آن شخص که به من گفت "احمق" و بعد دید که من واکنش فوری نشان ندادم، یک احساسی نسبت به من پیدا می‌کند که خلاف آن تصوّری است که خود من داشتم. من به این جهت فوراً واکنش نشان می‌دهم که او نگوید "عجب آدم ترسویی است". حالا اگر من واکنش آنی نشان ندهم ...

- آیا به نظر شما آیا اگر آدم بخواهد در راستای مخالفت با هویت فکری عمل بکند، باز هم اسیر آن نیست؟ باز هم بازیچه‌ی آن قرار نمی‌گیرد؟

مصفا: چرا، ولی من می‌گویم به یک معنا مفید است. یعنی اثرات فرعی لااقل مفیدی دارد. فرض کن که آقای دکتر خالقی هر بار که به من گفته‌اند ۵۰۰ هزار تومان قرض بده به ساختار وجودی من به قول هورنای - چون مهرطلبی بوده - من خودم را موظّف می‌دیده‌ام که بدهم و بلافاصله هم احساس ضعف می‌کردم، خودم را ملامت می‌کردم که "من چه انسان ضعیفی هستم". خوب چرا نمی‌گویم "نه"؟ حالا این که من یک بار بگویم "نه" این خاصیت را دارد که من را از یک خطّ و شیار خاصی که همیشه در آن حرکت می‌کنم خارج می‌کند. این شهادت را به من می‌دهد که آن‌گونه نباشم که همیشه هستم. این اثر را دارد.

سوال ۷: آقای مصفا- شما از گفتن اکثر چیزها امتناع می‌کنید. مثل این که آیا شما خود تجربه‌هایی را به دست آورده‌اید. یا مثلاً آیا دنیای بعد از مرگ وجود دارد و غیره. و دلیل شما این است که "مفید نیست" به نوعی حرف شما صحیح است، اما گفتن اینکه مثلاً شما خود رها شده‌اید باعث می‌شود با اطمینان خاطر دنباله‌رو مطالب شما باشند. زیرا بعضی انسان‌ها نیاز است که این مطالب به آن‌ها گفته شود. کما این که محمد و مسیح و مولوی و خیلی‌های دیگر گفته‌اند...

مصفا: مولوی گفته؟! حتی حضرت محمد گفته "انا بشرٌ مثلكم!"

ادامه سوال: یا مثلاً این که آیا دنیای دیگری بعد از مرگ وجود دارد. این خود باعث می‌شود آدم تکلیف خود را بداند. من اگر بدانم دنیایی دیگر وجود دارد با این که بدانم

وجود ندارد، کیفیت روحی‌ام فرق می‌کند و به‌گمانم در مواجهه با مسائل با فراغ بال برای پرداختن به خودشناسی کمک می‌کند.

- : آقای مصفا، چرا با صراحت اعلام نمی‌کنید بچه‌دار شدن و تولید مثل در وضعیت دهشتناک کنونی از تجلیات یک خسران فاحش است و گناهی است کبیره. چرا با صراحت نمی‌گویید چیزی به نام دوستی و عشق وجود ندارد و هر چه هست دشمنی است و نفرت. و دلیل تولید مثل چیست؟ آیا جز خودخواهی است؟ که کودک ما را سرگرم کند و در پیری دست ما را بگیرد و نزد دیگران ما را سربلند کند و وسیله‌ای برای ارضای خشم نفرت ما باشد. انگار حالا مد شده همه بچه‌دار شوند اگر مردی قدرت تولید مثل نداشته باشد می‌گویند "مرد نیست" و زن‌ها چه خرج‌های هنگفتی می‌کنند و چه داروهایی (با عوارض وحشتناکی بر ارگانیسم) مصرف می‌کنند تا بتوانند تولید مثل کنند. آیا با وضع منفور کنونی، تولید مثل کار صحیحی است؟ آن هم کودکی به دنیا بیاوری که بخواهد روزی مثل پدرش شود. مگر ما چه چیزی از این زندگی دیده‌ایم جز نفرت و ناآرامی و خشم و بدبختی و ترس و فقر و دلهره و مصیبت و ...

بخش چهارم ::

مصفا: [خانمی] به من می‌گفت که من چون احساس تنهایی می‌کنم، احساس پوچی می‌کنم و احساس بدبختی می‌کنم، می‌خواهم بروم و از یتیم‌خانه یک بچه بیاورم. گفتم می‌خواهی بچه بیاوری چه کار کنی؟ گفتم خوب بیاورم تربیت کنم. گفتم خودت می‌گویی من تربیت خوبی ندارم، چه‌جوری می‌خواهی تربیت کنی؟! خودش اعتراف می‌کند که من از ناهنجاری خیلی موجود عجیبی هستم. بعد حامله شده بود. شوهرش می‌گفت این بچه را بینداز. می‌گفت نه، نه. می‌خواهم این موجود را خوشبخت کنم. گفتم که تو واقعاً که می‌خواهی خوشبخت کنی! من [بعضی از مطالب] را صراحتاً نمی‌توانم بگویم. یک پسری در جلسات آلان من شده بود و می‌گفت تو هر چیزی که به نفع نیست جواب نمی‌دهی. گفتم اولاً این‌جا نفع و ضرر مطرح نیست. ما باید دقیق باشیم. در این ارتباطات نفع و ضرری وجود ندارد. بعد در نمایشگاه کتاب دیدمش به او گفتم بیا این‌جا. خوب فرض کنیم که من نعوذ بالله به امام زمان اعتقاد ندارم، خوب من این را چه‌طوری می‌توانم در آن جمع بگویم که تو این سوال را می‌کنی؟! واقعاً

می‌پرسید، که تو مثلاً نظرت در مورد روز قیامت چیست؟! من چه جوری می‌توانم به تو جواب صریح بدهم؟! این را که گفتم قبول کرد. گفت راست می‌گویی من به این بعد توجه نداشتم.

سوال ۱: آقای مصفا عزیز آیا تشویق هم به اندازه تنبیه مضر است؟ اصولاً نظر شما درباره تشویق و تنبیه چیست؟ ظاهر گفته‌ها و تعالیم شما فکر می‌کنم هر دو پروسه را رد می‌کند. آیا تشویق و تنبیه حتی در زمینه‌های فیزیکی هم مضراند؟

مصفا: سعی کنیم ارتباط ما با بچه مفید باشد. حالا می‌خواهد به صورت تشویق باشد، می‌خواهد به صورت تنبیه. که من نمی‌دانم مثلاً تنبیه مفید چگونه می‌تواند باشد! من بزنم توی گوش بچه کجایش مفید است؟ می‌تواند مفید باشد؟

- حالا تنبیه که خیلی روشن‌تر است، اما تشویق می‌تواند مفید باشد؟

مصفا: نه، می‌دانید چرا؟ چون نهایتاً باعث می‌شود که آن موجود، آن کودک از خودش دور بیفتد و این تشویق یعنی چی؟ یعنی این که من بچه را به یک شکلی واداشته‌ام که کاری بکند که نمی‌خواسته است بکند! اگر می‌خواست بکند خوب خودش می‌کرد! به طور طبیعی خودش می‌کند. پس چون میل طبیعی یا استعداد طبیعی یا شوق طبیعی ندارد، فلان کار را نمی‌کند. مثلاً والیبال بازی نمی‌کند. من حالا به زور وادارش کنم؟! یا مثلاً ادبیات، شعر مثلاً حفظ کند. من او را تشویق کنم برود این‌ها را یاد بگیرد، وادارش کرده‌ام که کاری را بکند که خلاف فطرتش است. - حالا اگر بچه یک کاری کرد که بر اساس آن فطرتش بود، یعنی از روی شوق و عشق آن کار را کرد و حالا من تشویقش کنم، درست است؟

مصفا: نه، فرض کن که فطرت بچه این قدر است. بر اساس این قدر فطرت، این قدر هم ادبیات یاد می‌گیرد یا قرآن یاد می‌گیرد. حالا اگر من وادارش کنم که این قدر [بیشتر] یاد بگیرد، این قدر تفاوت، زورکی است، غیرطبیعی است. نه؟ یعنی واداشتنی است. وضع من این است که این قدر میل ادبیات آموختن دارم، حالا من را با تشویق وامی‌دارند که آن قدر یاد بگیرم!

- [مثلاً] می‌گویند یک دوچرخه برای می‌خرم که آن کار را بکنی.

مصفا: احسنت.

سوال ۲: شما می‌گویید این اخلاق در حیطه‌ی ذهن باعث این همه تباهی و کراهت در چهره‌ی روابط انسانی است. حال آیا فکر نمی‌کنید یک سری قوانین اخلاقی وضع شده در جوامع، برای برخی انسان‌ها لازم است تا مثلاً به کشتار و غارت یکدیگر نپردازند و وضع موجود را از این که هست ناهنجارتر و کریه‌تر نکنند؟

مصفا: من چنین چیزی را نفی نکرده‌ام. یک سری قوانین لازم است یعنی در دنیای امروز اجتناب‌ناپذیر است. اگر انسان به فطرتش رسید که فطرتش خود به خود عمل می‌کند. ولی تا زمانی که نرسیده چاره‌ای نیست جز این که یک قوانینی ایجاد کنیم که بالاخره روابط را به یک شکل کج‌دار و مریض پیش ببرد.

سوال ۳: پشت کتاب آگاهی مطلبی نوشته‌اید که می‌گوید "کار صحیح این نیست که من آن ده یا صد مورد را برای تو روشن کنم بلکه کار صحیح این است که کمک کنم به روشنایی ذهنت". آیا از این طرف رابطه هم می‌توان به آن طرف رابطه رسید؟ یعنی اگر دو ضرب در دو برابر است با چهار، پس چهار هم برابر است با دو ضرب در دو. یعنی روشن شدن ذهن من برابر است با روشن دیدن موارد، و اگر شما موارد را هم روشن کنی، دمی‌تواند مفید بوده باشد و منجر به روشنایی ذهن شود. آیا این‌طور نیست؟ مثلاً شما موارد معدودی را در کتاب "زندگی و مسائل" توضیح داده‌اید. حتی از اکثر کسانی که کتاب‌های شما را مطالعه کرده‌اند پرسیده‌ام و گفته‌اند با این کتاب بیشتر از بقیه رابطه برقرار کرده‌اند. حالا شما به توضیح موارد- مطالب بیشتری اختصاص دهید. بالاخص این که شما اصول را توضیح داده‌اید و فکر می‌کنم چیز نگفته باقی نگذاشته باشید. حالا بیا بید به توضیح موارد بپردازید. نظر شما چیست؟

مصفا: کتاب "نامه‌ای به ندیده‌ام" تقریباً در همین مایه‌ها است. یعنی مصداق‌هایی است برای اصولی که قبلاً گفته‌ام. می‌گوید که تو تا حالا اصول را توضیح داده‌ای، حالا بیا مثال‌ها و مصداق‌ها را بگو. خوب من دارم می‌گویم! در "نامه‌ای به ندیده‌ام" مقدار زیادی گفته‌ام، بعداً هم می‌گویم، مخصوصاً در همین وبلاگ جدید آقا داود.

سوال ۴: آیا اگر انسان به هر وجه من الوجوه وضعیت موجود خود را می‌پذیرفت در نتیجه هرگز در صدد تغییر عوامل برونی و طبیعی بر می‌آمد؟ یعنی هیچ کدام از این وسایل رفاهی و معیشتی و تکنولوژی و ماشین‌ها و غیره به وجود می‌آمد؟ توضیح دهید.

- این را توضیح داده‌اید.

سوال ۵: شما فرموده‌اید "در عین بی‌تلاشی انسان رها می‌شود و این تلاش و تقلاست که باعث می‌شود هویت فکری ادامه پیدا کند". بعضی‌ها هم می‌گویند: "گرچه وصالش نه بکوشش دهند هر قدر ای دل که توانی بکوش". چه باید کرد؟

مصفا: خودت کشف کن ببین کدامش درست است. هر دو را آزمایش کن.

- ایشان احتمالاً دچار اشتراک لفظ شده‌اند. (در مورد کلمه "تلاش").

سوال ۶: از جلسات چه خبر؟ آیا در اردیبهشت ماه جلساتی از آقای مصفا خواهیم داشت؟

مصفا: احتمالش هست که تشکیل بشود. من خیلی روی این موضوع کار نمی‌کنم که بنشینم روی موضوع خاصی تامل کنم و ارتباط میان موضوعات را کشف کنم. مولوی یک حرف خوبی دارد می‌گوید که: "من از کجا شعر از کجا. من و خاندان من از شعر بیزاریم. شعر بدان ماند که من دست در شکمبهء گوسفندی کنم و آن را برآشوبم" و درست می‌گوید. من می‌گویم کسی که مثلاً شعر می‌گوید باید آنقدر با مغزش کشتی بگیرد تا بالاخره یک مصرعی درست کند و این مضر است. البته بعضی از شعرها هست که ظاهرش شعر است ولی محتوایش آن شعری نیست که مثلاً مولوی نشسته که وزن و قافیه را با هم جور کند و بیندازند به هم و آن شعر را در بیاورد. او یک موضوعی در ذهنش بوده و برای این موضوع یک قالب پیدا کرده، زمانهء او آن قالب شعری را می‌پسندیده و اگر جز این بود، من بعید می‌دانم که مولوی شعر می‌گفت. و یکی از عجایب این است که با وجود این که می‌گوید "من و خاندانم از شعر بیزاریم"، شعرش بهتر از نثرش است! من نثرش را خوانده‌ام، خیلی خوشم نیامد؛ نثرش خیلی قوی نیست. من یک نصف خط شعر گفته‌ام، بقیه‌اش دیگر هی دارم این [ذهنم] را می‌آشوبم هی یادم نمی‌آید که چی بگذارم. گفتم ولش کن. آن وقت بدی‌اش هم این است که

مصرع دومش هم در ذهنم آمده و ولم هم نمی‌کند! (خنده حضار) "این همه در ره میوی (میوی یعنی بالا و پایین نرو، سرگردان نباش در راه) این همه با خود میپیچ / قطره به دریا نگفت (یعنی سوال نکرد) موج کجا می‌رود" این هم شعر من.

- خیلی قشنگ است.

سوال ۷: آقای مصفا اگر تناسخی وجود ندارد- پس تکلیف این انسان‌هایی که ظلم‌هایی کرده‌اند غیر قابل تصور، مثل صدام و هیتلر و این سیاستمداران دیوانه چه می‌شود؟ - یعنی ایشان معتقدند که تناسخ اگر وجود داشته باشد، تکلیف این‌ها هم روشن می‌شود.

مصفا: والله من به تناسخ وارد نیستم. نمی‌دانم چه بگویم. این را برود از فقها بپرسد.

- البته اسلام هم تناسخ را قبول ندارد.

مصفا: بله، من هم همین را می‌گویم.

سوال ۸: باسلام خدمت آقای مصفا اگر ممکن است معنا و مفهوم این جمله را برای من روشن بفرمایید: "بکوش تا ساعات روزت همه به هم شبیه نباشند". آیا این جمله ریشه در هویت‌فکری دارد؟

مصفا: این مترادف با همان چیزی است که حضرت علی می‌فرماید که "بدا به حال آن انسانی که دو روزش یکسان گذشته باشد". این معنایش همین است. یعنی این که ثابت زندگی نکن. بر اساس هویت‌فکری من یک عمر دارم می‌گویم بدبختم، حقیرم، بی‌عرضه‌ام، زن‌ذلیل و غیره و غیرو. می‌گوید این طوری نباش.

سوال ۹: مادر دختر ۱۳ ساله‌ای هستم که همیشه می‌خواهد در همه کارهایش از همه برتر باشد و البته در تمام کارهایش هم بسیار فرد موفقی بوده است. در درس، موسیقی، شنا، زبان انگلیسی ...

مصفا: این دقیقاً همان چیزی است که من در کتاب "زندگی و مسائل" توضیح داده‌ام (صفحات ۵۱ تا ۷۹)

ادامه سوال: و همین‌طور از نظر اخلاق و ایمان و داشتن حجب و حیا زبان‌زد همه است ...

مصفا: می‌بینید؟ این دقیقاً چیزی است که خودش است [مشکل از مادر دختر است]. پدر دختر را در آورده است! در آینده پدر دختر را در می‌آورد. زیادی بارش می‌کند، دارد بارش می‌کند.

ادامه سوال: اما همیشه مخصوصاً برای درسش نگران است که مبدا از ۲۰ کمتر شود...

مصفا: عجیب است، عین همان مورد در کتاب زندگی و مسائل است!

ادامه سوال: با این‌که همیشه هم بدون ارفاق معلم ۲۰ می‌گیرد. با مشاور هم در چند جلسه صحبت کرده و به او گفته که او توقع زیادی از خودش دارد اما پدرش مخالف است و معتقد است دختر ما توانایی زیادی دارد و باید توقع زیاد از او داشت و گرنه راهش را درست نمی‌رود. همسر من دکتر است و زیاد به روانشناسی کاری ندارد و خودش را خیلی قبول دارد. اما من همیشه در حال مطالعه‌ی کتاب‌های روانشناسی هستم (لیسانس زبان انگلیسی دارم ولی شاغل نیستم). خواهش می‌کنم به من کمک کنید تا بتوانم به تنها فرزندم کمک کنم. ترس از این دارم که مبدا در آینده به دلیل اضطراب زیاد، دخترم به آن‌چه می‌خواهد نرسد و یا ما در مورد او اشتباهی بکنیم. متشکرم.

مصفا: "باید"، "باید"... می‌گوید: "می‌ترسم به آن‌چه می‌خواهد نرسد"... او دختر را بدبخت می‌کند. جوابش این است که با این اضافه توقعاتی که شما از این دختر دارید، کمر روحش را (زیر بار این توقعات زیادی) خرد می‌کنید. همه‌ی آدم‌ها این‌طورند که مثلاً من اگر توانایی‌ام اینقدر است می‌گویم باید آنقدر باشد. تازه به آن‌جا هم که برسم، می‌گویم باید آنقدر باشد! من بچه که بودم. شما حالا ممکن است باور نکنید. من الان اهل شعر نیستم، بیزار نیستم و شعر قشنگ را دوست دارم. ولی باور نمی‌توانید بکنید که از کلاس پنج ابتدایی تا سوّم دبیرستان - خمین تا کلاس سوّم دبیرستان بیشتر نداشت، آخرین مقطع تحصیلی‌مان همان بود که اصطلاحاً سیکل اوّل می‌گفتند - می‌گرفتیم یا می‌رفتیم در دهات معلم می‌شدیم یا آن‌هایی که دستشان به دهان‌شان می‌رسید می‌آمدند تهران. من یک سالی خمین بیکار ماندم بعد آمدم تهران؛ کاری

نداریم. من خودم یک نفری با تمام کلاس مشاعره می‌کردم و برنده می‌شدم. پدرم اولاً شاعر بود و یک دوستی هم داشت [که او هم] شاعر بود. به من وعده می‌داد که اگر یک مُسمّط ۱۲۰ بیتی ادیب‌الممالک فراهانی را که در وصف حضرت محمد بود از حفظ کنم، به من یک جُفت کفتر می‌دهد. من در ظرف ۲ هفته این را حفظ کردم که ۱۲۰ بیت است. خیلی شعر می‌خواندیم و حالا خودم را این قدر بزرگ می‌بینم که می‌گویم این کار [شعر گفتن]، برآشتن شکمبه‌ء گوسفند است. واقعاً هم همین‌طور است. یک چیزی که من می‌خواهم در وبلاگ مطرح کنم و اتفاقاً بد سوالی هم نیست این است که به نظر شما در موسیقی، اصالت با خواننده است یا با شنونده؟ حالا خواه آواز باشد، خواه سنتور باشد، خواه هر چه. اصالت با آن کسی است که می‌نوازد یا اصالت با آن کسی است که می‌شنود؟ یعنی این که اصالت با مثلاً شجریان است یا با من؟ و سوال دیگر این که آیا در هر دو این‌ها اصالتی وجود دارد؟ یا بگوییم ضرورت و فایدتی وجود دارد؟

- خیلی دارید رندانه جلو می‌روید! آخر سر می‌خواهید هنر را زیر سوال ببرید؟!

مصفا: بله، خیلی سخت است که با آن در بیفتم! ولی یک جاهایی در کتاب "با پیر بلخ" (جلسه‌ی ۱۶ و ۱۷ کتاب "با پیر بلخ") اشاراتی کرده‌ام، و حالا به صورت سوال مطرح می‌کنم که نقش‌شان چیست؟ آیا نقش‌شان یا فایده‌شان فطری یا ذاتی است؟ یا به عبارت دیگر در یک جامعه هویت‌فکری است که انواع مشغولیت‌ها از قبیل نقّاشی کشیدن، موسیقی، سینما، تئاتر و این‌ها وجود دارد؟ یعنی در یک جامعه‌ء سالم ممکن است نقّاشی کشیدن یا موسیقی وجود داشته باشد؟ من فعلاً در مرحله بررسی این موضوع هستم. من معمولاً چیزها را نه رد می‌کنم نه می‌پذیرم تا به یک موضع مُتقن برسم (یعنی یقین حاصل کنم). - آن داستان را برایتان گفته‌ام؟ بابای من داشته در یک مجلسی شعر می‌خوانده، یک شعری خوانده که مصرعش این بوده که "مرغ دلم ز آتش حسرت کباب شد" یک رعیت لُری هم آن‌جا بوده گفته: "آقای اعتماد، اگر می‌گفتید "خروس دلم" به‌تر نبود؟!" (خنده حضار) من این را برای یک شاعر معروفی گفتم. راجع به شعر سوال کرده بود. گفتم اگر نظرم را درباره شعر بگوییم، مثل همین لُره می‌ماند. من شعر را نمی‌شناسم.